



روشنفکران ایدئولوژی ها و یوتوپیا از دیدگاه

کارل مانهایم

نصرت‌الله رئیسی

نقلی بر اندیشه جامعه‌شناس آلمانی بایر داشتی از کتاب «ایدئولوژی
یوتوپیا» ترجمه فی. هجیدی

بنایی شداند. ولی آیا برآستی چنین است؟
ببینیم از دیدگاه کارل مانهایم اندیشه روحیه یوتوپایی
چگونه اندیشه‌ای است:

«حالت ذهنی یا چگونگی اندیشه هنگامی اوتوپایی است
که با چگونگی واقعیت که این حالت ذهنی در آن به
ظهور میرسد ناهم‌ساز باشد.» (۱)

همانطور که ملاحظه میفرمائید این تعریف ناراست است چرا که
جامع و مانع نیست. جامع نیست زیرا تمام خصوصیات آن حالت
ذهنی را در بر نمیگیرد، چرا که ناهم‌ساز بودن نوعی اندیشه با واقعیت
موجود یوتوپایی بودن آنرا تضمین نمیکند، زیرا در آن صورت اوهام
و تصورات دیوانگان نیز میتواند از این دست قرار گیرد. مانع نیست
زیرا میتوان مصداقیهای فراوانی برای این تعریف یافت. مثل ارائه
نظریه فیزیکی یا نجومی‌ای که هنوز به تجربه در نیامده باشد با
واقعیت منطبق نگشته باشد.

در جایی دیگر همین مطلب را با بیانی دیگر ارائه میدهم:

افلاطون با نوشتن کتاب «جمهور» در بجه‌ای را به روی بشر
گشود که پشت آن سرزمین آباد و آزاد فلاسفه قرار داشت. وزمانیکه
سرنامس‌مور کتاب ناکجا آباد را نوشت این اصطلاح جدید (یوتوپیا -
اوتوپیا) را وارد فرهنگ فلسفی و جامعه‌شناسی و سیاست‌گردان آن‌س
این کلمه ورد زبان نویسندگان، فیلسوفان و سیاستمداران جهان
شده است البته «کامیانا» ی ایتالیایی نیز کتابی در این مورد نوشته
است. مراد از یوتوپیا شهر یا کشوریست که به کمال روابط انسانی
دست یافته باشد. نه اینکه چنین تصور شود مقصود از کمال، اعتلاء
فن شناسانه نیز هست. نه چنین نیست. در هر جامعه‌ای - از ابتدایی
ترین آنها - میتوان چنین جامعه‌ای را ساخت، همانگونه که «افلاطون»
در کتاب «جمهور» خود زیرکانه در پی ارائه رهنمودهاییست که
جامعه یوتوپایی را بتوان با اجرای آنها ساخت. چنین جامعه‌ای
از دیدگاه «افلاطون» جامعه‌ایست که فلاسفه در آن حکومت کنند
یا حکامش حکیم باشند. از آن‌س بسیاری از دیکتاتورهای
سلاطین و الیگارشها مدعی ساختن چنین جامعه و پی‌افکندن چنین

« در يك كلام ، تمام آن عقایدی كه با نظم جاری تناسب و توافق ندارند غیر واقعی اند یا از موقعیت محیطی فراتر میروند . » (۲)

اگر بخواهیم این گفته را ملاك عمل و قضاوت قرار دهیم چنان آشوبی در باور داشتهایمان پیا میشود كه گویی نوعی آنارشیزم ذهنی گریبانگیرمان شده است . برای اینکه عقیده منطبق با واقعیت لزوماً چهره‌ای چند گونه خواهد داشت ، درست همانند واقعیت موجود زمان ما . از يك سو چهره كریه بزرگ شده آن‌سعی در قالب كردن خود بعنوان كمال مطلوب را دارد ، حالا اگر به زور تبلیغ نشد ، با تهدید و ارباب امکان پذیر كه هست زیرا حتی پاپادوك و موبوته سسكو نیز مدعی تحقق بخشیدن به مدینه فاضله افلاطونی در كشور خود میباشند ، تكلیف منكران نیز معلوم است . از جانب دیگر اگر ملاك انطباق با وضع موجود را دلیلی بر درست بودن عقاید و آرمانهای پذیریم آن وقت است كه باید تمام آرمانها و ادیان و نظامهای فلسفی را غیر واقعی و بی‌ریشه به حساب آوریم و واقع گریز قلمداد كنیم . اتفاقاً خود كارل مانهایم كارما را ساده کرده است :

« در مقابل عقاید شایسته و سازگار با موقعیت محیطی ، دو عقوله عمده از عقاید وجود دارند كه از حدود موقعیت فراتر میروند - ایدئولوژیها و اوتویاها » (۳)

چنانكه گفته‌ام مانهایم ، به ستیز فلافه برخاسته است زیرا او خود فیلسوف نیست . اگر به تاریخ تمدن بشر بنگریم جواب مانهایم را به راحتی میتوانیم بدهیم . آنچه بشر در طول تاریخ بدست آورده است و آنچه خست بنادر این ساختمان عظیم وجود دارد از صدقه سر ایدئولوژیها ، ادیان و روحیه اوتویا گرای روشنفكران ادوار مختلف بوده است . آقای كارل مانهایم با آنكه حرفه دانشگاهی او را ملزم به بررسی موشكافانه تاریخ تمدن بشر میكرده است ، گویا بویی از این گلزار به مشامش نخورده است .

يكی از متفكران گفته است انسان یا باید خود فیلسوف باشد یا پیرو يك فیلسوف باشد . من این عقیده را قبول دارم با این تفاوت كه نكته‌ای بر آن می‌افزایم ، انسان یا باید فیلسوف باشد یا پیرو يك فیلسوف باشد و اگر نخواست هیچكدام از این دو باشد ، جز اینکه شارح یا مفسر فیلسوفان بشود چاره دیگری ندارد . روشنفكران قرن بیستم در این مورد دچار نوعی ریاکاری شده‌اند . از يك جانب فیلسوف شدن كار آسانی نیست زیرا كه اولاً باید ضرورت این كار فراهم باشد ، ثانیاً توانایی و شرایط این كار در شخص موجود باشد ، ثالثاً در هر قرن بیش از سه فیلسوف بزرگ بوجود نمی‌آیند . دلایلی را در كتاب «شناختها» به تفصیل خواهم گفتم . از سوی دیگر پیروی از يك فیلسوف بطور شایسته و بایسته بسیار مشكل است ، به دلیل اینکه در برداشت از نقطه نظرهای فیلسوفان معمولاً سوء تفاهمهایی ایجاد میشود ، به همین دلیل است كه شارح يك فیلسوف شدن نیز صعب می‌گردد و اغلب مشاهده شده كه بین پیروان فلاسفه و پیامبران آتش جنگهای مرامی سختی كه منجر به كشت و كشتار هم مسلكان گردیده ، زبانه كشيده است . به همه این دلایل ریاکاری اجتناب ناپذیر می‌گردد . همان نوع ریاکاری كه گریبان مانهایم را گرفته است و اتفاقاً خود او غیر مستقیم به اعتراف به آن برخاسته است :

« دومین نوع طرز تفكر ایدئولوژیکی را طرز تفكر ریاکارانه می‌نامیم . . . در این مورد ما را با خود فریبی کاری نیست ، بلکه سروكارمان با فریب‌عمدی

دیگران است كه بخاطر هدف و نیتی انجام میگیرد . » (۴)
در تفسیر این سخن و نشان دادن خاستگاه آن از خودمانهایم مدد می‌گیریم :

« ساختمان اجتماعی ، همانگونه كه دیده‌ایم چنان است كه گویی وقتی کسی مقام و پایگاهی را اشغال می‌كند به شیوه معینی خواهد اندیشید . و همین خود نشان میدهد كه هستی به ارزشها و معانی معینی معطوف است » (۵)
در این میانه تكلیف من مصرف كننده اندیشه كارل مانهایم ، توسط خود او ، كاملاً روشن است . وقتی دم خروس را می‌بینیم نیازی به شنیدن قسم حضرت عباس نداریم . كارل مانهایم نیز ایدئولوژی سخن پرداز و موجه ساز نظام بهره‌كشی غرب است و طبق گفته خودش از داشتن این نوع طرز تفكر ناچار . وقتی جوانتر بودم و نام این گروه از ایدئولوگهارا از زبان استادان دانشگاهی می‌شنیدم یا در كتابها نامشان را میخواندم ، چنین تصور می‌کردم كه اینان غولهای رقابت ناپذیر اندیشه انسانی هستند ، ولی اکنون كه عمری گذشته است و سعادت‌آشنائی با آثار ترجمه شده یا به زبان انگلیسی آنان را یافته‌ام ، این نكته برایم مسلم شده است كه اینان غولان جمله پردازیهی استاد منشانه پر آب و تابی هستند كه در دالانهای پریچ و خم اندیشه خود گرفتار تضادهای فاحشی میباشند . می‌گویند نه ، بفرمائید ، دزد حاضر و بز حاضر :

« این عقاید نبودند كه انسانها را در خلال جنگهای دهقانی به عمل انقلابی سوق میدادند . این دوران در سطوح بنیادی و حیاتی بسیار ژرفا گرفته روح انسانی ریشه داشت . » (۶)

سخن پردازي استاد منشانه این نكته را قبول را كه کنار بگذاریم ، درونمایه بوج و توخالی آن آشكار می‌گردد . از يك جانب جناب مانهایم عقاید و آرمانها را در تحولات تاریخی و عمل انقلابی دوران فتودالی کنار می‌گذارد و از جانب دیگر این جوش انقلابی را منبعث از ژرفای روح انسانی میداند . یعنی اینکه اولاً نفوذ اندیشه كسانی چون مزدك تنك‌شوی - موتی (الذی شند چین) - لوتر - روسو - وولتر را در جنبشهای دوران فتودالی نادیده بگیریم ، ثانیاً سرچشمه این سلاطین را به چیزی ناشناخته ، یعنی ژرفای روح انسانی نسبت دهیم . به دیگر سخن باید منكر هر نوع تاثیر گذاری از سوی آرمانها و ادیان در روند تكامل اجتماعی بشویم . اگر چه خوشبختانه ، مانهایم ، پراكنده بافی و متضادگویی خود را بهتر از هر كس بیان کرده است :

« اوتویایی كه نزدیکترین پیوند را با موقعیت تاریخی اجتماعی این جهان پیدا می‌كند ، نزدیکش را نه تنها با هر چه بیشتر جای دادن هدفش در چهار چوب تاریخ ، بلکه با متعالی ساختن و معنویت بخشیدن به ساختمان اجتماعی و اقتصادی كه مستقیماً قابل دسترسی است نشان میدهد . » (۷)

با در جایی دیگر می‌گوید :
وقتی اوتویا از میان برود ، تاریخ دیگر فرایندی نخواهد بود كه به فرجامی غائی هدایت گردد . (۸)
با در جایی دیگر می‌فرماید :

« نابودی اوتویا منجر به ایجاد موقعیت ایستایی میشود كه در آن خود انسان تا حد يك شیئی پستی می‌گیرد . » (۹)
گویی مانهایم نیز همانند گفتریدكلر - بدین عقیده است كه

«پروزی آزادی در نهایت به سترونی خواهد انجامید». به وضوح روشن است که مراد نویسنده از این سخن پیروزی کدام طبقه و سترونی کدام طبقه است، چرا که هنوز مابده جامعه‌ای بی طبقه دست نیافته‌ایم تا قادر باشیم به ضرورت‌های ناشی از آن پاسخ دهیم.

کارل مانهایم و ایدئولوگهایی از این دست بخوبی میدانند که جدایی روشنفکران از طبقات زاینده آنان همانند برداشتن چاشنی برب است. پس به لطایف‌الحیل در جدایی آنان کوشش و اهتمام می‌کنند. با این همه کتاب ایدئولوژی و اوتویپای کارل مانهایم در بر دارنده یک نکته مهم و تقسیم بندی درخور توجه میباشد، انواع روشنفکران و انواع آرمانهای اوتویپایی.

کارل مانهایم نیز مانند دیگر متفکران غربی که بعد از انتشار فلسفه علمی در قسمت اعظم جهان اوضاع را ناجور دیدند سعی در ردوانکار و تخطئه‌ی فلسفه علمی دارد. او همانند غزالی میکوشد از همان دیدگاه‌هایی که فلسفه علمی برویش گشوده است به نقد و داوری - ظاهراً بی غل و غش - در مورد فلسفه علمی بپردازد. او نیز مانند آرنولد توین بی، اسوالد اشپینگلر، ماکس وبر، روزنبرگ، لوتی مامفورد، ا. ن. وایتهد - شلر - امیل نورکیم و غیره... سعی دارد الگوی ساده و دلنشینی از تحولات جامعه بشری بدست دهد. اما او نیز مانند سایر نظریه‌پردازانی که جامع‌نگری شناخت‌شناسانه‌ای از روند تحولات تاریخی ندارند، در داوری و ارزشیابی خود همان نوع لغزشها و بیش‌داوری‌ها را در ارزیابی تاریخ گذشته و معاصر میکند. اگر چه سعی بسیاری در القاء این عقیده دارد که از موضعی کاملاً بیطرف بجهان می‌نگرد، درست همانند سلسله ایمانوئل کانت و حلقه هربرت مارکوزم-ببینم او چه می‌گوید: اولین پیامی که او در کتاب ایدئولوژی و اوتویپای خود دارد ندای استقلال اندیشه است.

او می‌گوید:

«تا وقتی ستمهای گروهی، ملی و محلی شکسته نشوند، آدمی چنان اسیر شیوه‌های مرسوم اندیشیدن آن گروه باقی‌مماند که روشهای اندیشیدن مورد قبول دیگر گروهها را نپذیرد. خطا، ایهام یا بدعت می‌انگارد (۱۰)».

در جایی دیگر بصراحت اظهار میدارد که هر نوع اندیشه‌ای باز دارنده انسان از حقیقت یابی است:

«هر مفهومی نماینده قسمتی تابو است در برابر سایر سرچشمه‌های ممکن معنا - بدین معنی که چند گانگی زندگی را بخاطر علمی، ساده میکند و وحدت می‌بخشد.» (۱۱)

با اینهمه او نمیتواند وجود آرمان و اندیشه هدف‌دار و راهبرنده را منکر گردد.

در این مورد چنین می‌گوید:

«بدون داشتن دریافت‌های ارزشی، بدون وجود حداقلی از یک هدف معنادار، نه در سپهر اجتماعی میتوانیم کاری انجام دهیم نه در سپهر روانی» (۱۲)

همانطور که قبلاً گفته شد او خواستار آنست که روشنفکران زمانه مابدون هیچگونه وابستگی گروهی، قشری، صنفی، طبقاتی و ملی، بررسی مسائل و کشف راه حل آنها را پیشه‌کنند، و حتی خوش‌باوری را تا بدانجا میرساند که فکر میکند روشنفکران اروپائی توانسته‌اند بدین پایگاه از وارستگی در اندیشه دست یابند: «در این فرایند دیگر پندار روشنفکر که فقط یک راه اندیشیدن وجود دارد از میان رفت اکنون دیگر روشنفکر،

مانند سابق عضو یک کاست یا مقام نیست که راه و رسم اسکولاستیکی اندیشه‌اش برای او نماینده اندیشه چون اندیشه باشد» (۱۳) یا در جایی دیگر می‌گوید:

از دیدگاه جامعه‌شناسانه، واقعیت قاطع عصر جدید، در تقابل با موقعیت قرون میانه آنست که این انحصارگری تفسیر جهان - تفسیر کلی‌سازده‌ای که توسط کاست کشیشی انجام میگرفت - در هم شکسته، و بجای یک قشر بسته و یکپارچه سازمان گرفته روشنفکران، قشر روشن اندیشان آزاد یا خاسته است» (۱۴)

از این نکات و نقطه نظرها در می‌یابیم که کارل مانهایم درین اندیشه است که روشنفکران میتوانند استقلال اندیشه داشته باشند و هیچ نوع وابستگی - چه مادی چه معنوی - با سایر گروههای انسانی نداشته باشند.

این سوال مطرح میشود که اگر چنین روشنفکری وجود داشته باشد کجا زندگی میکند و نامش چیست.

کارل مانهایم به این هم اکتفا نمی‌کند و برای گروه روشنفکران بی‌خاستگاه رسالتی پیامبرانه نیز قائل میشود:

«فقط روشنفکران بی‌تعلق از لحاظ اجتماعی، حتی بیش از اکنون ابعاد وسیع‌تری خواهند گرفت و نه تنها قشرهای ممتاز بلکه تمام قشرهای اجتماعی به صفوف آنان خواهند پیوست» (۱۵)

شاید مقصود او روشفکرانی مانند، ریمون بار، ریمون آرون، هربرت مارکوس، مارشال مک‌لوهان، برژینسکی، سدار سنکور و از این قبیل میباشد. البته این نوع روشنفکران به هیچ وجه باعث جلب تمام قشرهای اجتماعی، به گونه پیامبران نشده‌اند ولی پیشگویی پیامبرانه کارل مانهایم در مورد به قدرت رسیدن این روشنفکران تکنوکرات به حقیقت پیوسته است. اگر چه موفقیت آنان مرهون دستگاههای تبلیغاتی و بنگاههای انتشاراتی وابسته به دولتهاست، دولتهای ذینفع در نوع اندیشه آنان، و همین نکته است که از چشم مانهایم پوشیده مانده است.

مهمترین موضوعی که در کتاب مانهایم مورد بررسی او قرار گرفته - و به عقیده من تنها طرز برخورد بی‌طرفانه کارل مانهایم در این کتاب است - مسئله روشنفکران میباشد. از نظر مانهایم چهار نوع روشنفکر در طول تاریخ وجود داشته است:

۱ - روشنفکران گوشه‌گیر و عارف ملک. بقبول خود مانهایم کیلیاست

۲ - روشنفکران بی‌باور و ضد ایدئولوژی یا محافظه‌کار

۳ - روشنفکران گذشته‌گرا و لیبرال

۴ - روشنفکر افراطی جامعه‌گرا

مادر این مقال سعی خواهیم کرد با استفاده از بیان خود مانهایم این چهار نوع روشنفکر را بشناسانیم و در عین حال دیگر انواع روشنفکران را که اکنون سربر آورده‌اند معرفی کنیم.

۱- روشنفکران کیلیاست

این گروه از روشنفکران که مشربی دینی دارند و گوشه‌گیر و زاهد پیشه‌اند، اعتقاد به تغییر ناگهانی وضع موجود به بهشت موعود را دارند:

«همین عقیده به طلوع سلطنت هزار ساله در زمین همیشه حاوی گرایش انقلاب‌منشانه بود...» (۱۶)

روشنفکر کیلیاست همیشه در حال انتظار است اما نه بقیه در صفحه ۴۳

روشنفکران، ایدئولوژی (بقیه)

انتظاری خنی و نازا بلکه انتظاری برای یافتن فرصت مناسب تاچنگ در دنیای خارج افکند و آنرا براساس باورداشتهای اعتلا جوانه خود دگرگون سازد:

« برای کیلیاست واقعی ، اکنون تبدیل به رخنه‌ای می‌گردد که آنچه قبلا در درونش مکتوم بود از آن بیرون می‌جهد، چنگ در دامن جهان خارج می‌زند و آنرا دستخوش تغییر می‌سازد » (۱۷)

انتظار او انتظاری است شدید اما نه خوش بینانه یا گذشته گرا: « کیلیاست ، اتحادی را با اکنون بی واسطه انتظار دارد . از این روی او در زندگی روزانه‌اش دل مشغول امیدهای خوش بینانه‌ای برای آینده یا یادبودهای رومانتیک نیست . ویژه گی روحیه او همانا انتظار است شدید . » (۱۸)

گرچه این نوع طرز فکر نزد پیروان تمام مذاهب وجود دارد ، بنیانگزار رسمی این طرز فکر « سنت اگوستین » میباشد که با نوشتن کتابی به نام « شهر خدا » امید تحقق ملکوت خدا را بدست مومنان به وجود آورد و تا آنجا که حافظه من یاری می‌کند این طرز تفکر در بسیاری از مذاهب و ادیان وجود دارد . از جمله در دین زرتشت این طرز فکر بود روزی را می‌دهند که هفت ورجاوند سوشیانت به کمک امشاسپندان نوره سه هزار ساله احیاء و رستاخیز آئین زرتشت را باعث میشدند ، انتظار مسیحیان به سیری شدن نوره هزار ساله شرک و باز آمدن دوران مسیحیت واقعی است . نزد مسلمانان شیعه این دوران با ظهور « صاحب الزمان » (عج) و استقرار عدالت ابدی در سراسر عالم شروع میشود . همانطور که آگاهی بسیاری از ما ایرانیان شیعه مذهب امید بسیاری به ظهور هر چه زودتر امام را داریم . حتی در بین پیروان ادیان باستانی و چند خدایی نیز این طرز فکر دیده می‌شود . همین طرز فکر بود که اقوام « آرتک » راواداشت تا « بیزارو » ی اسپانیایی را بعنوان نجات دهنده موعود و داور نهایی پذیرا شوند ، چرا که افسانه‌های مذهبیان نوسد آمدن خدایی سفید پوست و آسمانی چشم را میدان « همه میدانیم » که او و یاران اندکش از این امتداد چه نوء استفاده‌ای کرده‌اند و تمدن اقوام « آرتک » و « مایا » را به نابودی کشاندند . بعد از « بیزارو » سروکله بقیه هم پیدا میشود و تمدن « اینکا » هم همان سرنوشت را پیدا می‌کند که همه میدانیم .

۲- روشنفکران ضد ایدئولوژی یا محافظه کار

این گروه از روشنفکران به ایدئولوژیها و ادیان و تاثیرشان در پیشبرد جامعه بشری بسوی جامعه اوتویایی مشکوک‌اند . البته نه شك فلسفی « دکارتی » بلکه نوعی بی باوری بی ایمانی . این گروه از روشنفکران همیشه و در همه جا تکیه کلامشان چنین بوده است : « همیشه وضع همینطور بوده . هر کس هم سر کاریاید به همین گونه عمل خواهد کرد . » و نتیجه این صغرا و کبری قیاسی منجر به این حکم خواهد شد که وضع موجود بهترین وضع است :

« در کنسرواتیسم فرآیند نزدیک شدگی به اینجا و اکنون به حد کمال خود میرسد . اوتویا در این مورد ، از همان آغاز ، در واقعیت موجود جای استواری برای خود پیدامی‌کند . » (۱۹)

علاوه بر این چنین روشنفکرانی نظریه پرداز نیستند و تمایل به

و گرایشی هم به آن ندارند و تنها آن نوع طرز فکری را می پسندند که منجر به اداره بهتر و بی دردسر تر وضع موجود بشود . کوتاه سخن اینکه این روشنفکران به هیچ نوع ایدئولوژی و تئوری منظم اعتقاد ندارند و تنها به جهت گیری عادت و آروستی در مقابل پدیده‌های اجتماعی اکتفا می‌کنند :

« روحیه محافظه کارانه ، بنا به گوهری که در آن است ،

هیچگونه آمادگی و تمایلی به تئوری سازی ندارد . » (۲۰)
« شناسایی نوع محافظه کارانه ، از اصل ، از آن قسم شناسایی است که عملا کنترلی اجتماعی را باعث میشود » (۲۱)

به همین دلیل است که این گونه روشنفکران مورد مطلوب دولتها قرار می‌گیرند و دستگاه عریض و طویل بوروکراسی و تکنوکراسی حکومت آنها را بصورت کارمند ساده تا مدیران کل و حتی روسای جمهور استخدام می‌کنند . روحیه محافظه کاری و ضد آرمانگرایی آنان به طرد و نفی هر گونه نوآوری منجر میشود و معاشات و تحمل را از آنان سلب می‌نماید ، و چون برخلاف دیگر روشنفکران ، صاحب قدرت و پشتوانه قانونی هستند در طول تاریخ پدید آورنده دستگاههای بربرض و طویل تفتیش عقاید و تعقیب و شکنجه و آزار نوآوران شده‌اند . همین روشنفکرانند که باعث روی کار آمدن منارکها و تسلط دسپوتیزم میشوند ، در این موقع است که ماهیت ضد اتویایی آنان بسر مسلا می‌گردد :

« فقط حملی دشمنانه‌ی طبقات متضاد و گرایش آنها به درهم شکنن حدود نظم موجود ، موجب میشود تفکر محافظه کارانه به اساس تسلطش تردید کند ، و لزوما در میان محافظه کاران تفکرات تاریخی - فلسفی درباره خوششان پدید آید . بدینسان ضد اتویایی سر بلند می‌کند که بعنوان وسیله‌ای برای جبهه گیری و دفاع از خویش بکار میرود . » (۲۲)

در حقیقت محافظه کاری تنها در برخورد با آرمانهاست که واقفیتش شناخته میشود .

همین برخوردها هستند که علاوه بر دستگاههای تفتیش عقاید ، هزار چند گانه‌ی و در هر دوره‌ای از تاریخ ، برچسب‌ها و انگ های تابو گونه‌ی خود را بوجود می‌آورند . همه میدانیم که در یونان باستان پیراوان سقوط را « اوباش » قلمداد می‌کردند . در دوران امپراطوری روم مسیحیان را با برچسب « کفر و بی دینی » قتل عام می‌کردند ، مزدکیان را با عنوان مبلغان اشتراک « زن و خواسته » تار و مار کردند . سایر نهضت‌ها را با عناوین « خرم دینی » ، « قرعظی » ، « اسماعیلی » ، « بابی » ، « کسروی » و شیره بی حرمت ساختند و عجیب است که این روش هنوز بکار میرود و موثر است . در دوران قرون وسطی بر چسب جادوگری و کبیاگری جانهای بسیاری از جمله مردان و زنان بلند آوازه‌ای همچون « سروه توس » ، « ژاندارک » ، « برونو » و از این قبیل را طعمه آتش ساخت . در حقیقت میتوان گفت که روشنفکران بی ایدئولوژی همیشه و در همه جا روشهای مشابه‌ای را برای شکست دادن نو آوران و اندیشمندان طالب تحول و دگرگونی بکار گرفته‌اند . *

۳- روشنفکران لیبرال و گذشته گرا

خاستگاه اجتماعی - اقتصادی این گونه روشنفکران طبقه متوسط روبه رشد است . همانطور که میدانیم روشنفکران انقلاب کبیر فرانسه اولین روشنفکران از این دست بودند که تئوری این آرمان بوتویاگرایانه را تدوین کردند :

« از نظر اجتماعی ، این جهان انلتکوالیستی در یک
قشر متوسط در بورژوازی ، و در گروه روشنفکران بنیان
گرفته بود » (۲۳)

مفهوم عقلی که روشنفکران لیبرال قرن هیجدهم پایه گذاری
کردند نتیجه کشمکش و ناسازگاری با نظام موجود بود :
« اوتو پیای مکتب انساندوستی آزادخواهانه ، نیز
از راه کشمکش و ناسازگاری با نظام موجود سر بر آورد » (۲۴)
پدیدار شدن این گرایش آرمانی در صحنه مبارزات تاریخی
یک نتیجه نسبتاً قاطع داشت و آن هم بر انداختن جهان بینی
الهیاتی بود :

« و اما در مورد کارکرد اجتماعی آن ، فلسفه
جدید موجب بر انداختن جهان بینی کیشی - تنولوژیکی
شد ، و اول از همه مورد قبول دو حزب و دسته ای قرار
گرفت که در آن زمان روبه اوج میرفتند - تک سالاری
خودکامه و بورژوازی » (۲۵)

با این حساب میتوان خواسته این گونه روشنفکران را در
سه شعار « آزادی - برابری - برادری » خلاصه کرد ، اگر
چه این سه شعار در قرن هیجدهم شعار طبقه نوخاسته بورژوازی
، مبارزه علیه نظام فئودالی و اشراف زمیندار بود ، کم و بیش مطلوب
طبع تمام روشنفکرانی قرار می گیرد که خاستگاه طبقاتشان ، طبقه
متوسط و پایگاه اجتماعی - اقتصادیشان نیز « درگیران » در شغل
تجارت است ، یعنی طبقه ای که مرفه است و خواهان آن میباشد که
آزادیهای اجتماعی و فردی نیز به او داده شود .
کوتاه سخن اینکه این روشنفکران خواهان متحقق ساختن
ایده های بزرگ در این « جا و اکنون » هستند :

« ، در هر حال برخلاف روحیه کیلیاستی ،
دل بستگی فراینده به اینجا و اکنون واقعی فرایند جاری
محتوی آنرا تشکیل میدهد » (۲۶)

بقول صادق هدایت این روشنفکران به اوولوسیون یا
تحول تدریجی معتقدند نه رولوسیون یا دگرگونی ناگهانی .*

۴ - چهارمین گروه روشنفکران از دیدگاه مانهایم
روشنفکران جامعه گرای افراطی هستند که این گروه از
روشنفکران از نظر اوج بلوغ روشنی که در رسیدن به هدفهایشان
بر می گیرند نامهای متعددی به آنها اتلاق میشود .
آن گروه از روشنفکرانی که اندیشه های « باکونین » را ملاک
عمل قرار میدهند « آنارشیت » می نامند . با کونین می گفت :
« من به تشکیلات یا به قوانین اعتقاد ندارم . بهترین
تشکیلات باز مرا خشنود نیسازد . ما به چیز دیگری
نیاز داریم . به طوفان و نیروی حیاتی و جهانی بی قانون و در
نتیجه آزاد . »

البته همه میدانیم که جز در میان تعداد معدودی از ناراضیان افراط
کار ، بخصوص در قرن نوزدهم ، عقاید باکونین با اقبال و
بیرونی عمومی روبرو نشد . دومین مکتب افراطی مکتب « سنت
سیمون » فرانسویست . این مکتب را اصطلاحاً « سوسیالیسم تخیلی »
می گویند ، چرا که در عمل معتقد به شیوه های منظم و پیش بینی
شده برای نیل به اهداف آرمانی نیست . دبستان دیگر این گروه از
روشنفکران را « سنديکالیست » ها تشکیل میدهند این گروه پیروان
انساندوست انگلیسی ، « آون » هستند همه این سه گروه بقول
مانهایم :

« ... ، با وجود آنکه مهر عقاید سوسیالیستی بر -
پیشانی داشتند ، هنوز در رویای اوتوبیاهایشان بسبک

انلتکوالیستی کهن بودند . » (۲۷)

اگر برای لیبرالها ، محافظه کاران و کیلیاستها نیروی
برانگیزاننده نوعی گرایش درونی بود ، نزد افراطیون گرایش
به بیرون و ستایش جنبه های مادی حیات اهمیت ویژه ای دارد :
« هم برای لیبرالها و هم برای محافظه کاران ، این

نیروی برانگیزاننده چیزی معنوی و روحانی بود .
در روحیه سوسیالیستی ، بعکس ، به سبب آشنایی دیرینه
سال قشرهای ستم کشیده با تفکر مآثر یالیستی ، ستایشی
نسبت به جنبه های مادی هستی ، که قبلاً بعنوان عوامل منفی
وباز دارنده انگاشته می شدند ، پدید می آید . » (۲۸)

دو خصیصه مهم چهارمین گروه روشنفکران این
است که قلمرو آزادی انسان را در آینده های دور تصور می کنند
و هم اینکه رسیدن به مرزهای آن خطه باید از آرمان و اندیشه
در بر انداختن مخالفان و نظام موجود سوجدست :

« سوسیالیسم با اتوبیای آزادخواهانه از این لحاظ
هم صداست که هر دو معتقدند قلمرو آزادی و برابری
تنها در آینده ای دور دست به پهنه هستی خواهد آمد » (۲۹)
« و نیز بدین سبب هدف دور دست آینده رنگ ابهام
معنویت بخود گرفته است که هم سوسیالیسم و هم لیبرالیسم
منکر شور کیلیاستی اندوهر دو تصدیق میکنند که انرژی های
ذوقی نهائی باید از راه آرمانهای فرهنگی والایش بآید . » (۳۰)

« زمانی که کنسرواتیسم نظریه ای آزادخواهانه
را بعنوان عقیده ای ست بنیاد تحقیر می کرد
سوسیالیسم در تحلیلش از آید تو لوژی ، روشی
انتقادی و منجم را بکار می بست که ، در حقیقت ،
کوشی بود در راه بر انداختن او توبیای رقیبان و مخالفان
و در این رهگذر نشان می داد که ریشه منافع و
موجودیت این رقیبان در ثبات وضع موجود استوار
است » (۳۱)

ما به درستی اندیشه و عمل این گروه از
روشنفکران ، در این مقال ، کاری نداریم . آنچه مهم است
ویژه گویی سنت ستیزی و نوآوری بیش از اندازه آنان است ،
به نحوی که پیروان باکونین - برای مثال - حتی منکر ضرورت
استقرار دولت در جامعه هستند . از جانب دیگر میتوان گروه
های دیگری به روشنفکران چهارگانه مانهایم افزود ، از جمله
روشنفکرانی که بقول خود او بدون وابستگی اجتماعی طبقاتی
هستند ، یا روشنفکرانی که اصطلاحاً به آنها « سرخورده » می -
گویند و عملاً هیچگونه تأثیری در روند تحولات اجتماعی ندارند
و همچون خسی در باد به هرسو برده میشوند . اخیراً گروه
« روشنفکران ذلیل » هم سر بر آورده اند . روشنفکرانی که جواب
« های » را با « هوی » نمیدهند .

با این همه نمیتوان منکر شد که کارل مانهایم - علی رغم
تقسیم بندی مفیدش - روحیه ای ضد ایدئولوژی دارد و خود
به دفعات در کتابش به آن اشاره کرده است :

« شاید آموختن اندیشیدن بطور پویا و سنت مند
وظیفه فکری با ارزشتری باشد تا اندیشیدن بطور ایستا :
در نابسامانی اجتماعی و فکری زمان ما هیچ چیز دل زنده تر
از مردانی نیست که ادعای کمنده مطلق را کشف کرده اند » (۳۲)
و همه ما بخوبی میدانیم که که هر نوع ایدئولوژی - چه
عاده گرا و چه پندارگرا - گرایشی به مطلق سازی دارد .
کارل مانهایم وظیفه روشنفکران را تنها ایدئولوژی سازی

یا ایدئولوژی برداری نمی‌داند بلکه معتقد است روشنفکران باید با نفوذ در احزاب یا حکومتها، نظریات سازنده خود را به آنها تزریق کنند :

« کار روشنفکران همانا رسوخ کردن در صفوف حزبهای کشمکش جواست تا آنها را به پذیرفتن خواستهای خویش مجبور سازند . این فعالیت ، از دیدگاه تاریخی ، بارها نشان داده است که ویژه‌گی جامعه‌شناسانه و مأموریت این قشر نابیم پیوسته اجتماعی در جست . » (۳۳)

کاملاً واضح است که او خواستگاه طبقاتی روشنفکران را نادیده می‌گیرد و آنان را قشری بی‌پایگاه اقتصادی-اجتماعی می‌پندارد شاید علت اصلی این شیوه نگرش ویژه‌گی دوران تسلط نازیسم و قدرت هیتلر است که او را - مانند صدها روشنفکر دیگر - آواره از وطن کرد .

او بخوبی واقف است که انسان بی‌پایگاه اقتصادی - اجتماعی همانند درختی است که ریشه‌اش در زمین نباشد ، پس برای گریز از این بی‌پایگامی چنین راه حلی پیشنهاد می‌کند :

« دومین « گریز - راه » روشنفکران از سرگردانی دقیقاً عبارت است از آگاه شدن به موقع و مقام اجتماعیشان و رسالت نهفته در آن ، پس از رسیدن به این مرحله ، روشنفکران ، بر بنیاد یک جهت‌گیری آگاهانه در جامعه و همانند با خواستهای زندگانی فکری و معنوی ، نسبت به موافقت یا مخالفت سیاسی تصمیم خواهند گرفت . » (۳۴)

می‌بینید که کارل مانهایم نیز مانند هر نظریه پرداز دیگری قصدش صرفاً نوآوری در سیستم سازیت دچار تضادهایی از همان دست می‌شود ، یعنی از یک جانب خواهان آن است که روشنفکران خود را بدور از کشمکش‌های احزاب ، افکار و طبقات اجتماعی نگهدارند و از جانب دیگر از آنها میخواهد جهت‌گیری سیاسی خود را انجام داده و به عمل سیاسی درست یازند !

« زندگی سیاسی ، که اصولاً همیشه درگیر شیوه‌های اندیشه‌ایست برآمده از قطب‌های متضاد ، در جریان پیشرفت خود تغییر و تعدیل می‌پذیرد ، یعنی گرافه برداریهای پست دیدگاه بوسیله مبالغه کاریهای ناشی از دیدگاه دیگر اندکی فروکش می‌کند . در موقعیتی ، بنابر این ، داشتن چشم اندازی جامع که تمام نقطه‌های دید را در بر گیرد اجتناب ناپذیر است . » (۳۵)

روش‌شناسی شناخت از نقطه نظر مانهایم بوضوح ماخوذ از روش‌شناسی و اضعان فلسفه علمی است ولی او نیز مانند امام محمد غزالی - که در خفا نزد خیم میرفت و از او فلسفه می‌آموخت ولی در ملاء عام به ردوانکار او بعنوان فیلسوفی مصادی مدک می‌پرداخت - منشا این روش اندیشه را نقطه می‌کند :

« این گروه‌های اجتماعی هستند با نوع ساختمان معینشان که تئوری‌ها را هماهنگ با منافع و تمایلاتشان بصورتی که ادراکشان می‌کنند در موقعیتهای معینی تنظیم می‌نمایند » (۳۶)

در دنباله همین مطلب ادامه میدهد :
« اما وقتی موقعیتهای ساختمانیشان تغییر پذیرند و موقعیتهایی دیگر جای آنرا بگیرند نیاز به تئوریهای جدید و جبهه‌گیریهای تازه ظاهر میشود » (۳۷)

وقتی خواننده کتاب مانهایم این سطور را میخواند به این اندیشه می‌افتد که مانهایم نیز به کشف و شناخت درون‌مایه بوش اجتماعی نائل آمده است ولی چند صفحه بعد آب پاکی روی

دست خواننده می‌ریزد و دوباره برمی‌گردد به همان لاک لاک‌بستی و « کیست » گون خود .

« هیچکس نباید به خود اجازه دهد که فریفته جهان عقیدتی محدود ، و مجذوب اصلاحات و جهان‌نگری گروه‌های افراط کار گردد . کسی نباید بپذیرد که فقط نمایانگر تلقین شده تمایل به حساب می‌آیند ، و فقط عمسسل انقلابی یا ضد انقلابی در حقیقت عمل کرده میشود . » (۳۸)

در اینجا باید گفت که هر نوع اندیشه ارائه‌شده توسط هر کس - چه وابسته باشد و چه نباشد ، چه عضو گروه‌های منخاصم باشد چه نباشد چه « شوونیست » باشد چه « کاسر پولیس » - گروه‌های منخاصم باهروز و بررسی گفتار و نوشتار او ، در صورت یافتن دلایل بوازی یا مخالف نندبه نظریات خود ، به طرد یا پذیرش‌های آن شخم ، بر خواهند خاست ، در غایت امر ، چه ما بخواییم چه نخواهیم به یکی از صوف منخاصم می‌پیوندیم و در صورتیکه به عدم وابستگی خود اصرار ورزیم این گفته معروف را به ما حواله میدهند :
« هر کس با ما نیست دشمن ماست » (۳۹)

البته این کلامی نیست که بتوان هرروز بکارش برد ، انسان وقتی این کلام را بکار میبرد که کشمکش‌ها به اوج خود رسیده باشند و فرصتی برای بحث و جدل و استقرار تمثیل نباشد . این کلام آخرین تیر ترکش است که ناگزیر برای ادامه بقا یکی از گروه‌های منخاصم به هدف بنشیند .

موضوع دیگری که کارل مانهایم مورد گفتگو قرار میدهد جامعه‌شناسی شناخت است . در این زمینه نیز متدولوژی فلسفه علمی چارچوب و داربست فکر مانهایم را می‌سازد و جامعه‌شناسی شناخت را بدین گونه تعریف می‌کند :

« جامعه‌شناسی شناخت از سویی یک تئوری ، و از سوی دیگر یک روش تحقیق تاریخی - جامعه‌شناسانه است . بعنوان تئوری دو صورت بخود می‌گیرد . در وهله نخست ، پژوهشی است بطورناب تجربی در توصیف و تحلیل ساختنهای شیوه‌های تأثیر گذاری مناسبات اجتماعی در اندیشه ، این در وهله دوم ممکن است به تحقیقی ایستوئولوژیکی (شناخت‌شناسانه) درباره ارتباط این بستگی متقابل بسا مسئله اعتبار اندیشه بیانجامد . » (۴۰)

این مطالب را در کتابهای جامعه‌شناسی جامعه‌شناس فرانسوی (دورکیم) (۴۱) و شگردانش) نیز میتوان یافت که همه آنها عقاید خود را از یکی از بزرگترین شارحان فلسفه علمی اقتباس کرده‌اند :

« ما از انسانهای واقعی و فعال آغاز می‌کنیم و بر - مبنای فرآیند حیات واقعی‌شان ، بروز بازتابها و برگردانهای ذهنی و فکری این فرایندها ترا نشان میدهم . » (۴۲)

یا « حل تناقضات نظری تنها از طریق وسایل عملی و باری کارمایه عمل انسان امکان پذیر است » (۴۳)
در جای دیگر کارل مانهایم در مورد گرایشهای نظری و نحوه اندیشه می‌گوید :

« وقوی می‌بینیم این زمینه‌های اجتماعی پدید می‌آیند و بعنوان نیروی دیده ناشدنی زیر نهاد شناسایی ، قابل شناخت می‌گردند ، در می‌یابیم که اندیشه‌ها و عقاید نتیجه تک‌تک الهامات نواغ بزرگ نیستند . » (۴۴)

در این مورد نیز میتوان خواننده را به کتاب « نقش شخصیت در تاریخ » اثر « بلخانف » متوجه ساخت که در آن این موضوع و بسیاری از موضوعهای وابسته به آن بخوبی مورد بررسی قرار گرفته‌اند .

در این جالارم نمی بینم که همه مطالب موجود در کتاب «ایدئولوژی و بوتوپیا» را مورد کنکاش و کاوش قرار دهم و به نقد و داوری در باره آن بنشینم چرا که اینگونه عقاید کمابیش در کتابهای بسیار کسان از جمله «اشینگلر»، «توینی»، «امیل دورکیم»، «ماکس شلر»... «ماکس وبر» و غیره ارائه گردیده اند. وجه مشترک همه آنها اینست که در یک جبهه اما در سگهای مختلفی علیه فلسفه راستین می جنگند. این فرضیه با فان سعی دارند با استناد به شواهد خود ساخته، فرضیات خود را تا حد نظریه و قانون علمی بالا بکشند، اما علیرغم همه پشتیبانی و کمکی که دستگاههای تبلیغاتی و انتشاراتی دنیای سرمایه و بهره کشی از آنها به عمل می آورند و آثارشان را جزو دروس دانشگاهی قرار میدهند و چونان حلوا بر طبق فرهنگ جهان سوم نیز قرارشان میدهند، بقول شکسپیر جز «هیاهوی بسیار برای هیچ» نیستند، و این حلوا حلوایی است که برای ختم یک مرده پخته اند مرده ای بنام نظام بهره کشی سرمایه. اما اگر بخواهیم ارزش و قدری برای کتاب «ایدئولوژی و اوتوپیا»ی کارل مانهایم قائل شویم، این ارزش گذاری در مورد تقسیم بندی او از انواع روشنفکران و روحیه بوتوپیاپی آنان در آثریش انواع آرمانها و پیگیری در جامعه عمل پوشیدن به این آرمانهاست. این تقسیم بندی به روشنفکران ما نیز کمک می کند تا جایگاه خود را در این میانه به درستی بیابند ولی جهت با از شاخه به شاخه پریدن و رونق عوض کردن و با کلمات قصار بلاغت آمیز و سفسطی، خود و دیگران را زحمت ندهند. بقول شاعر باید بدینگونه روشنفکران گفت:

عرض خود میبری و زحمت ما میداری

امید که این مختصر به ما کمک کند، از بایگهای بیطرف ولی جهت دار هم اینگونه روشنفکران را بشناسیم و هم جامعه شناسانی نظیر کارل مانهایم را، تا نه دشمن دانا بلندمان کند و نه دوست نادان به زمینمان کوبد.

حواشی:

- ۱ - صفحه ۱۹۹ سطر ۱
- صفحه ۲۰۱ سطر ۹
- ۳ - صفحه ۲۰۱ سطر ۱۳
- ۴ - صفحه ۲۰۲ سطر ۱ - ۲ - ۶ - ۷ - ۸
- ۵ - صفحه ۲۹۸ سطر ۱۵
- ۶ - صفحه ۲۱۹ سطر ۱۶ - ۱۵ - ۱۷
- ۷ - صفحه ۲۴۹ سطر ۶
- ۸ - صفحه ۲۵۹ سطر ۲۲
- ۹ - صفحه ۲۶۹ سطر ۱۲

۱۰ - ص ۲۶ سطر ۲۱

۱۱ - ص ۴۰ سطر ۲۳

۱۲ - ص ۳۹ سطر ۱

۱۳ - ص ۳۱ - سطر ۷

۱۴ - ص ۳۰ سطر ۲۰

۱۵ - صفحه ۲۶۵ سطر ۸

۱۶ - صفحه ۲۱۶ سطر آخر

۱۷ - صفحه ۲۲۰ سطر ۱۸

۱۸ - صفحه ۲۲۲ سطر ۷

* - رجوع شو به مقاله «انتظار» دکتر علی شریعتی

۱۹ - صفحه ۲۳۹ سطر ۱۲

۲۰ - صفحه ۲۳۵ سطر ۲۶

۲۱ - صفحه ۲۳۶ سطر ۶

۲۲ - صفحه ۲۳۶ سطر ۱۵

۲۳ - صفحه ۲۲۷ سطر ۲۱

۲۴ - صفحه ۲۲۵ سطر ۱۶

* - به کتاب «روشنفکران» از زنده یاد «جلال آل احمد»

رجوع شود که اساسا تقسیم بندی دیگری با معارهای دیگر و تعاریفی دیگر دارد.

۲۵ - صفحه ۲۲۷ سطر ۱۰

۲۶ - صفحه ۲۳۰ سطر ۱۵

* - رجوع شود به کتاب «حاجی آقا» اثر صادق هدایت

۲۷ - صفحه ۲۵۱ سطر ۱۸

۲۸ - صفحه ۲۴۸ سطر ۲۵

۲۹ - صفحه ۲۴۶ سطر آخر و ۲۴۷ سطر اول

۳۰ - صفحه ۲۴۷ سطر ۵

۳۱ - صفحه ۲۴۸ سطر ۱۱

۳۲ - صفحه ۱۰۰ سطر ۲۰

۳۳ - صفحه ۱۷۰ سطر ۷

۳۴ - صفحه ۱۷۰ سطر ۱۱

۳۵ - صفحه ۱۸۱ سطر ۱۲

۳۶ - صفحه ۱۸۴ سطر ۱۴

۳۷ - صفحه ۱۸۴ سطر ۱۰

۳۸ - صفحه ۱۹۱ سطر ۸

(۳۹) «چه باید کرد اثر لنین» انقلابی روسیه

۴۰ - صفحه ۲۷۲ سطر ۱۹

۴۱ - بخصوص در کتاب «قواعد روش جامعه شناسی» او

۴۲ - ایدئولوژی آلمانی

۴۳ - دستخط های اقتصادی و فلسفی

۴۴ - صفحه ۲۷۴ - سطر ۲۴ ، صفحه ۲۷۵ سطر ۱

